

می ساخت و به هدف‌های دست نیافتنی دست می‌یافت. گاه با اهل علم به بحث می‌پرداخت و بر استادان نامدار غلبه می‌یافت. چون بر کاری که سلطان بدو تفویض کرده بود سوار شد، هرچه در انجام مهمات سلطان و رسیدگی به حال ممالیک و رجال او می‌کوشید و تحسین او را برمی‌انگیخت حسد و دشمنی اهل دواوین را بیشتر به جان می‌خرید. تا آنجا که تیرهای سعایت از هرسو روان شد و زبان بدخواهان در حق او دراز گردید و این دولت عاقبت دیری نپایید و به خواری افتاد. او را در بند کشیدند و در ظلمت زندان شکنجه‌اش نمودند و همه اموالش را مصادره کردند. تا آنجا که می‌گفتند که الناصری که در آن روزگار همه کاره دولت بود پنج قنطار دینار زر او و وصول مرد و منطاش که بعد از او آمد پنجاه و پنج قنطار از او گرفت.

پس از چندی تحمل مشقات از بوته آزمایش بیرون آمد بار دیگر آفتاب دولتش تابیدن گرفت و سلطان برقوق بار دیگر بر تخت سلطنت برآمد و روزگار محنت او نیز به سر آمد. این بار نیز چنان‌که پیش از این بود وظیفه جمع اموال را به نیکوترین وجه به انجام رسانید. و بار دیگر ساعیان دست به کار سعایت شدند و او را هدف تیرهای تهمت و سعایت خویش نمودند ولی در سلطان مؤثر نیفتاد تا آنجا که همه مقالید امور را بدو سپرد و همه کارها در زیر نظر او قرار داد و او در این امر به هنگام سفر سلطان به شام، برای دفع سلطان مغول، در خدمت او بود. چنان‌که از او سخن گفتیم. والله متولی الامور لارب غیره.

حرکت منطاش و نعیر به نواحی حلب و محاصره حلب. سپس جدا شدن نعیر برای محاصره عینتاب سپس بازگشت او

چون آن لشکر در سلمیه شکست خورد، نعیر به میان احیاء خود در نواحی حلب رفت و منطاش و اصحابش نیز با او بودند. نعیر به سرمین رفت. آنجا اقطاع او بود. می‌خواست - چنان‌که عادت ایشان بود - آن را میان قومش تقسیم کند، در حالی که کمشباغ نایب حلب آن را به ترکمانانی که در لشکر او بودند به اقطاع داده بود. چون نعیر به سرمین رفت، آنان بگریختند. در راه که می‌رفتند احمدالمهماندار را دیدند که با لشکر خود به سرکوبی نعیر می‌رفت. اینان نیز با او بازگشتند. در راه با علی بن نعیر روبرو شدند. پس از نبردی او را منهزم نمودند و بعضی از یارانش را اسیر کرده به قتل آوردند. نعیر به میان قوم خود

بازگشت و با آنان برفت و حلب را محاصره نمود و در ماه رمضان شهر را سخت در تنگنا افگند. سپس نعیر خود بازگشت و به کمشبعنا نایب حلب پیام داد که در فرمان اوست و از آنچه کرده بود پوزش خواست و گفت همه این کارها را چوپان و یارانش سبب بوده‌اند و برای خود و حاجبش عبدالرحمان امان خواست. کمشبعنا او را نزد سلطان فرستاد و خواست‌ها و شروط او را به عرض سلطان رسانید و سلطان خواست‌های او را برآورد. چون منطاش خبر یافت که نعیر در محاصره حلب است درباره سرنوشت خود بیمناک شد. نعیر را بفریفت که به غارت ترکمانانی که در نزدیک ایشان هستند بروند. نعیر عرب‌ها را اجازه داد که با او همراهی کنند. هفتصد تن از عرب‌ها با او به قصد غارت رهسپار شدند. چون از دربند گذشتند منطاش عرب‌ها را از اسبانشان پیاده کرده و اسبانشان را بستد و خود برفت و به ترکمانان پیوست و در مرعش که امیرشان سولی اقامت داشت فرود آمد. عرب‌ها پیاده بازگشتند. نعیر نیز بناچار به راه خود رفت. منطاش بر عیتاب از قلاع حلب فرود آمد. نایب این قلعه محمد بن شهری بود. منطاش قلعه را از او بستد. نایب قلعه چند روزی مقاومت کرد ولی منطاش نیز پای فشرد و بسیاری از یاران او را بکشت چندتن از امرای او نیز کشته شدند. در این حال از حلب و حماة و صفد لشکرهایی به جنگ او آمد. منطاش نخست به مرعش گریخت او از آنجا به بلاد روم رفت و رشته کارش از هم بگسیخت. یارانش نیز از او جدا شدند و به فرمان سلطان برقوق بازگشتند. این واقعه در آخر ماه ذوالقعدة سال ۷۹۲ اتفاق افتاد. سولی بن دُلغادر امیر ترکمانان در دهم ماه ذوالحجه نزد سلطان رسول فرستاد و از او امان خواست. سلطان امانش داد و او را چنانکه بود بر ابلستین امارت داد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

آمدن کمشبعنا از حلب

پیش از این گفتیم که کمشبعنا الحموی رئیس نوبت بیبغا بود و در طرابلس نیابت داشت. سلطان او را عزل کرد و در دمشق به زندان کرد. چون الناصری بر دمشق مستولی شد او را از بند برهانید و کمشبعنا همراه او به مصر رفت. چون الناصری ولایت ممالک شام و اعمال آن یافت، کمشبعنا را در اواسط سال ۷۷۱ به جای خود امارت حلب داد. چون سلطان برقوق از محنت رهایی یافت و قصد دمشق نمود - چنانکه گفتیم -

کمشبغا فرمانبرداری خویش اعلام نمود و گفت همواره پیرو فرمان او خواهد بود. آن‌گاه دعوت سلطان در حلب و متعلقات و اعمال آن آشکار کرد.

چون سلطان لشکر به دمشق برد و آنجا را در محاصره گرفت، کمشبغا برای یاری او هرچه نیاز داشت برایش روانه نمود. سپس با لشکر حلب به یاریش شتافت و مایحتاج او را به لشکرگاهش حمل کرد و نقایص کارش را برطرف نمود و چونان پادشاهی فرمانروا با او رفتار کرد. سلطان از مساعی او سپاس گفت و وعده داد که پس از پیروزی اتابکی مصر را به وی خواهد داد.

چون واقعه شقحب اتفاق افتاد، کمشبغا به حلب گریخت و در آنجا موضع گرفت، تمارتمر اتابک منطاش چند ماه او را در محاصره داشت. چون منطاش از دمشق به نزد عرب‌ها گریخت تمارتمر نیز دست از محاصره حلب برداشت.

آن‌گاه واقعه چوپانی روی داد و کشته شدن او. منطاش و نعیر به حلب رفتند و آنجا را مدتی محاصره نمودند. سپس میان آن دو خلاف افتاد و منطاش به بلاد ترکمانان گریخت و نعیر به سلمیه بازگشت و از سلطان امان خواست و به فرمان او درآمد. در اواسط ماه شوال. چون آنان حلب را رها کردند کمشبغا در حلب، از قلعه فرود آمد و خرابی‌ها را آبادان نمود و بانقوسا را ویران نمود و مردمش را قتل عام کرد و به تعمیر باروهای حلب پرداخت و رخنه‌ها و روزن‌هایی که از عهد هلاکو در آن پدید آمده بود بگرفت. مردم حلب برای این کار هزار هزار درهم گرد آوردند و به او دادند. کمشبغا پس از سه ماه، کار بارو، به پایان آورد.

چون کار سلطان برقوق استقامت یافت و امور دولتش به نظم آمد، در ماه ذوالحجه سال ۷۹۲ او را فراخواند و فرادرداش را که در طرابلس بود به حلب منتقل کرد و اینال الصغیر را به جای او به طرابلس فرستاد.

کمشبغا از حلب رفت و در نهم صفر سال ۷۹۳ به قاهره رسید. سلطان برقوق از آمدن او شاد شد و فرمود امرا با نایب سلطنت به استقبال او روند. چون بر سلطان داخل شد، سلطان درودش گفت و در تکریم او مبالغه نمود و خوشامد گفت و جایگاه او برتر از اتابک اینال قرار داد و او را در سرای منجک که از پیش فرش‌ها و ظرف‌ها و دیگر وسایل برای آن آماده شده بود جای داد. سپس جامه‌های گرانبها و اسبانی با زین و ستام برای او بفرستاد و امرا را فرمان داد که هدایای خویش تقدیم وی کنند. آنان نیز بر یکدیگر سبقت

گرفتند و بیش از آنچه تصور می‌رفت برای او هدایا و تحف فرستادند. از امرای شام طنبغاالاشرفی و حسن‌الگججکنی^۱ در رکاب او بودند. سلطان آن دو را نیز اکرام نمود و کمشبا را در مصر در اعلا مراتب دولت جای داد. تا اینال که مقام اتابکی داشت در ماه جمادی‌الاول سال ۷۹۴ درگذشت و سلطان جای او به کمشبا داد و این وعده‌ای بود که در شقحب به او داده بود. بیمارستان را چنان‌که رسم بود زیر نظر اتابک قرار داد و او بر این حال بی‌بود. والله سبحانه و تعالی اعلم بغیبه.

فراخواندن ایتمش

ایتمش البجاسی اتابک دولت را سلطان برقوق از مقامش فروافگند و او در اواسط ماه ربیع‌الاول سال ۷۹۱ برای نبرد با الناصری و یارانش - به هنگام عصیان او - به شام رفت. نبرد میان آن دو در مرج از نواحی دمشق اتفاق افتاد. در این نبرد لشکر شکست خورد و ایتمش خود برهید و به قلعه دمشق گریخت. از طرف سلطان نامه‌هایی همراه داشت که هرگاه به دخول قلعه دمشق ناچار شد به قلعه درآید.

ایتمش در آنجا موضع گرفت ولی روز دیگر نایب قلعه معروف به الحمصی به اطاعت الناصری درآمد و الناصری به قلعه مسلط شد و بر ایتمش موکلان گماشت و زندانش نمود. سپس الناصری به مصر رفت و مصر را بگرفت و سلطان در ماه صفر سال ۷۹۲ چنان‌که گفتیم به تخت خویش بازگردید و ایتمش در اثنا این احوال همچنان در زندان قلعه بود. در ماه جمادی‌الآخر چوپانی لشکر آورد و ایتمش را از زندان برهانید. ممالیک سلطان که در زندان دمشق بودند زندان را شکستند و بیرون آمدند و پیش از رسیدن چوپانی به ایتمش پیوستند. ایتمش به چوپانی خبر داد و چوپانی سلطان را از واقعه بی‌گانه‌انید. سلطان پیام داد که در قلعه مقام کند تا از کار دشمنش فراغت یابد.

از آن پس واقعه چوپانی و منطاش و عرب و کشته شدن او و امارت الناصری بر دمشق اتفاق افتاد. سپس عرب‌ها خود را به سوی کشیدند و منطاش به میان ترکمانان رفت و شام در زمره ممالک سلطان برقوق انتظام یافت و پایه‌های حکومت او استواری گرفت و دولتش نیرومند شد، امیر ایتمش را از قلعه دمشق فراخواند. قنق‌بای از ممالیک سلطان در هشتم ماه ربیع‌الاول سال ۷۹۳ برای آوردن او برفت و ایتمش در چهارم

۱. متن: الکشکی

جمادی‌الاولای همان سال به مصر رسید. حاجب‌الحجاب دمشق در رکاب او بود همچنان امرایی که در شام محبوس بودند با او بیامدند. از آن جمله بودند: جنتمر نایب دمشق و پسر و خواهرزده‌اش و استادالدار اوطنبغا و دمرداش الیوسفی نایب طرابلس و طنبنغاالحلبی و غازی احمدبن عمرالقرشی و فتح‌الدین محمدبن ابراهیم‌بن‌الشهید^۱ و کاتب‌السربا سی و شش تن از امرا غیر ایشان.

چون ایتمش وارد شد، سلطان او را اکرام کرد و آفرین گفت و حاجب زندانیانی نیز را که با او بودند به سلطان معرفی کرد. سلطان بعضی را تویخ نمود سپس در قلعه محبوس داشت تا قضای خدایی دربارهٔ آنها حکم کند و بعضی را که مستوجب سیاست قتل بودند بکشت. والله تعالی مالک‌الامور. لارب سواه. پایان.

هدیه افریقیه

میان سلطان الملک‌الظاهر برقوق و سلطان افریقیه، ابوالعباس احمدبن محمدبن ابی‌بکر بن ابی حفص‌الموحدی، مودت و الفت بود. و بسیار اتفاق می‌افتاد که برای یکدیگر هدایایی می‌فرستادند. و ما انشاءالله تعالی - ذکر خواهیم کرد. چون خبر فروافتادن سلطان از سریر سلطنت و حوادث بعد از آن به تونس رسید، سلطان تونس به هم برآمد و دردمند شد و همواره در پی استکشاف حال او بود و از هر کس که از مصر می‌آمد خبر می‌گرفت. تا عاقبت خبر دادند که روزگار شوربختی سلطان به پایان رسیده و خداوند اسباب سعادت فراهم ساخته و سلطان بر سریر سلطنت خویش بازگشته است. سلطان افریقیه بسی شادمان شد و شادباش فرستاد و همراه با یکی از خواص خود که از بزرگان موحدین بود - یعنی محمدبن علی بن هلال - هدایایی گسیل داشت. رسول او در دههٔ آخر ماه رمضان سال ۷۹۲ برسد. سلطان فرمان استقبال داد و محمود استادالدار به استقبالش شتافت و او را از دریا به ساحل بولاق فرود آورد و در سرای طشتمر در رمیله مقابل اصطبل جای داد و برای او چنان هزینه‌هایی کرد که مانند آن دیده نشده بود. رسول سلطان مغرب از مصر به حج رفت و چون از حج بازآمد که به تونس رود سلطان برای فرستندهٔ او جامه‌های وشی و دیبا و سلاح فرستاد. آن قدر که کس مانند آن ندیده بود. رسول در آخر ماه ربیع‌الاول سال ۷۹۳ به تونس رفت. والله تعالی اعلم بغیبه.

۱. متن: الرشید

محاصره منطاش دمشق را و حرکت سلطان از مصر به جنگ او و فرار منطاش و کشته شدن الناصری

منطاش فرار بود و از آن هنگام که از عرب‌ها جدا شده بود و در نزد ترکمانان بود. در اواسط سال ۷۹۳ آهنگ دمشق کرد گویند این اقدام او به تحریک الناصری بود. الناصری او را فریب داده بود تا دستگیرش کند. منطاش از مرعش، به نواحی حلب حرکت کرد. خبر به حماة رسید. نایب حماة به طرابلس گریخت. منطاش به حماة درآمد و ندای امان داد. سپس از آنجا به حمص رفت و مردم را امان داد و آن‌گاه به بعلبک راند و نایب بعلبک به دمشق گریخت. الناصری نایب دمشق لشکر به دفع او بیرون آورد و به سوی زبدانی در حرکت آمد. منطاش از دیگر سورهسپار دمشق شد. بر مقدمه احمد بن شکر^۱ با جماعت یئدمریان را به دمشق فرستاد. طرفداران خوارزمیان و بیدمریان آشوب کردند و درهای شهر را گشودند. او به اصطبل‌ها حمله برد و قریب به سیصد رأس اسب را پیش کرد.

دیگر روز منطاش از پی او بیامد و در قصر ابلق فرود آمد و امرایی را که با او بودند در خانه‌های حوالی قصر فرود آورد و به مصادره اموال مردم و تعهد گرفتن از ایشان پرداخت. منطاش روز نخست را در این کار به پایان رسانید. در این حال الناصری با لشکر خود بیامد. شامگاه آن روز و بامداد روز بعد چند بار نبرد درگرفت. هر یک از آن دو در موضع خود ایستاده بود و جنگ در باقی ماه رجب و شعبان نیز همچنان ادامه داشت.

چون خبر ورود منطاش به سلطان برقوق رسید از الناصری به شک افتاد و او را به مداهنه در کار منطاش متهم نمود و خود برای رفتن به شام بسیج سپاه کرد. روز دهم شعبان لشکر را ندا داد و امرای مخالف را که در زندان بودند به قتل رسانید و امرایی معزول را به اسکندریه و دمياط فرستاد و خود در روز بیستم شعبان بیرون آمد و در زبدانیه لشکرگاه زد و به رفع نواقص سپاهیان و برآوردن نیازهای ایشان پرداخت.

اتابک کمشبنغا الحموی را در قاهره نهاد و او را در اصطبل جای داد. و اجازت داد که در همه امور و عزل و نصب‌ها هرچه صلاح می‌داند انجام دهد. جماعتی از امرا را زیر نظر و امرا اتابک در قاهره نهاد و نایب سودون را به قلعه فرستاد و ششصد تن از ممالیک صغار خود را نزد او نهاد. سلطان برقوق قاضیان مذاهب چهارگانه و اهل فتوا را نیز با خود همراه کرد. در غره ماه رمضان همان سال به قصد شام حرکت کرد. روز چهارم

۱. متن: احمدشکار بن ابی بندمر

رمضان خبر آوردند که چون منطاش از حرکت سلطان از مصر خبر یافته در نیمه شعبان با عنبغا امیر عرب که به او پناه داده بود گریخته است ولی میان او و الناصری جنگ‌هایی درگرفته که الناصری منهزم شده و قریب به پانزده تن از امرای شام کشته شدند و از آن جمله ابراهیم بن منجک و غیر او بوده‌اند.

چون منطاش بگریخت روز دیگر الناصری از پی او رفت. او را گفتند که کشاورزان از اطراف دمشق گردآمده و گرد او را گرفتند. منطاش بار دیگر آهنگ جنگ با الناصری نمود و خواست بازگردد ولی اتابکش تمار^۱ تمر از او جدا شد و بیشتر لشکریانش به الناصری پیوستند و منطاش بار دیگر راه فرار پیش گرفت.

الناصری به دمشق بازگردید و تمار تمر را گرامی داشت و او را وعده‌های جمیل داد. خبر دادند که سلطان به حدود شام رسیده. برای استقبال او از شهر خارج شد و در قانون او را بدید. سلطان در اکرامش مبالغه نمود. چون از اسب فرود آمد سلطان نیز فرود آمد و او را در آغوش کشید و سوار کرد و به دمشق بازگردانید و خود از پی او روان شد. چون سلطان به دمشق رسید بار دیگر الناصری به استقبال او از دمشق بیرون آمد. سلطان در دوازدهم رمضان همان سال وارد قلعه شد. امرا پیاده، پیشاپیش او حرکت می‌کردند و الناصری در حالی که نان بر سر حمل می‌کرد سواره در کنار او بود.

نعیر نامه‌ای نوشت و از آنچه کرده بود عذر خواست. نعیر در آن نامه الناصری را در کار منطاش متهم می‌کرد. هم از سلطان امان خواست و به عهده گرفت که منطاش را هر جا که باشد بگیرد و بیاورد و تسلیم او کند. سلطان امانش داد و در نامه خواست‌های او را اجابت کرد.

چون عید فطر به پایان آمد در هفتم ماه شوال از دمشق رهسپار حلب شد به طلب منطاش. در اثنا راه رسول سول بن دولغادر امیر ترکمانان را دید که با هدایا می‌آید و از او برای امیر خود امان می‌طلبد و از تعرضی که به سیس کرده است پوزش می‌طلبد و اینک آن را به نایب حلب تسلیم می‌کند. سلطان از او پذیرفت و امانش داد و وعده‌های جمیل داد.

سیس امری آل مهنا و آل عیسی به فرمانبرداری نزد او آمدند و قول دادند که او را در برابر منطاش و نعیر یاری دهد و گفتند که آن دو اکنون در رجه در مرز شام هستند.

۱. متن: یماز

سلطان آنان را بگرمی پذیرفت و طاعت ایشان را رقم قبول زد. سلطان به حلب راند و در دوم شوال در قلعه فرود آمد. در این احوال به سلطان خبر دادند که منطاش از نعیر جدا شده و به بلاد ماردین رفته. لشکریان ماردین بر او غلبه یافته‌اند و جماعتی از اصحابش را اسیر کرده‌اند. او خود از میانه گریخته و نزد سالم دوکاری^۱ از امرای ترکمان رفته است. آن امیر او را دستگیر کرده و نزد سلطان می فرستد. اکنون سلطان را از واقعه آگاه می کند و می خواهد یکی از امرا را برای احضار منطاش بفرستد. سلطان الناصری را از پی او فرستاد.

سلطان برقوق اتابک را به ماردین فرستاد تا به هر یک از یاران منطاش دست می یابد حاضر آورد. اینال به رأس عین رسید. اصحاب سلطان به ماردین آمدند و اصحاب منطاش را تحویل گرفتند. سلطان نشان نامه‌ای به الملک الظاهر برقوق نوشت که او در انجام مقاصد سلطان حاضر است و در کمین دشمنان اوست.

قرادمرداش نزد سالم دوکاری رفت و چهار روز آنجا درنگ کرد و منطاش را مطالبه می نمود ولی او ممانعت می کرد. قرادمرداش عاقبت بر او تاختن آورد و احیاء او را غارت کرد و قوم او را به شکنجه و آزار کشید. سالم و منطاش هر دو به سنجار گریختند. پس از این حادثه الناصری برسد و قرادمرداش را به سبب عملی که از او سرزده بود نکوهش کرد. تا کار به گفتن سخنان درشت کشید و الناصری چوبدستی فرا برد که بر او زند و هیچیک را سودی حاصل نشد و لشکرها نزد سلطان بازگشتند.

سالم دوکاری نامه‌ای به الناصری نوشت و از حمایتی که از منطاش کرده بود عذر آورد. الناصری در پاسخ نوشت که منطاش را نگهدارد.

سلطان در قلعه حلب در ششم ذوالحجه همان سال مجلس عظیم تشکیل داد و الناصری را فراخواند و سرزنش و نکوهش کرد. سپس او را و پسر خواهرش کشلی را و رئیس نوبت شیخ حسن و احمدالمهماندار را که او را در قلعه حلب راه داده بود و قشتمرالاشرفی را که با ایشان از ماردین رسیده بود بگرفت و فرمان قتل ایشان را صادر کرد.

آنگاه بطا دواتدار را به جای او نیابت دمشق فرستاد و اقطاع او را به قرادمرداش عطا کرد و فرمان داد که به مصر حرکت کند و جلیان^۲ رئیس نوبت را به حلب فرستاد. و

۱. متن: الورد کاری

۲. متن: حلبیان

ابویزید دواتدار را جانشین بطا ساخت و حقوق خدمت او را - آنگاه که میان او و الناصری به عنوان سفارت در آمد و شد بود - رعایت کرد.

سپس سلطان از حلب به دمشق رفت و در اواسط ذوالحجه به دمشق رسید. در آنجا جماعتی از امرا و اهل فساد را که شمارشان به بیست و پنج تن می رسید بکشت. و محمدبن مهنا را بر عرب امارت داد و اقطاع نعیر میان جماعتی از ترکمانان تقسیم کرد و به مصر بازگشت. اتابک کمشیغا و نایب سودون و حاجب سکیس او را استقبال کردند و همچنان با سپاه تعبیه داده شده به قلعه در آمد. این واقعه نیمه محرم سال ۷۹۴ بود و آن روز از روزهای فراموش ناشدنی بود.

روز دهم ورود او خیر مرگ بطا نایب دمشق را آوردند. سودون الطرنطایی را به جای او نیابت دمشق داد.

در نیمه صفر قرادمرداش الاحمدی را به زندان کرد و او در زندان هلاک شد و طنیغاالمعلم را و قردم الحبشی را زندانی کرد. در اواخر صفر خبر آمد جماعتی از ممالیک به سرداری اقبغا دواتدار و بزلاز قصد آشوب دارند.

چون بطا هلاک شد و یاران او پراکنده شدند و بعضی گریختند جمعی از ممالیک به قلعه دمشق هجوم کردند و آن را در تصرف آوردند و زندانها را سوراخ نمودند و زندانیان را آزاد کردند. اینان همه از یاران منطاش و الناصری بودند و شمارشان به صدمی رسید. سواران آهنگ شورشیان کردند و سه روز آنان را در محاصره گرفتند. سپس به در قلعه حمله کردند و آن را آتش زدند و به قلعه در آمدند و همه را گرفتند و کشتند. اقبغا دواتدار و بزلاز با پنج تن فرار کردند. در این احوال در آخر ماه شعبان همان سال خبر درگذشت سودون طرنطایی رسید. سلطان کمشیغالاشرافی را که امیر مجلس بود به جای او فرستاد و به جای کمشیغا امیر شیخ الخاصبکی را معین فرمود. پایان. والله سبحانه و تعالی اعلم.

کشته شدن منطاش

منطاش با سالم دوکاری بگریخت و به سنجار رفت و چندی نزد او بماند سپس از او جدا شده به نعیر پیوست و مدتی در احیاء او درنگ کرد و دختری از آنان به زنی گرفت و در نزد آنها ماند. در اول ماه رمضان سال ۷۹۴ از فرات گذشت و به نواحی حلب رفت.

لشکرهایی که در آنجا بودند او را از آن نواحی براندند و جماعتی از اصحابش را اسیر کردند.

مخالفت و عصیان نعیر به دراز کشید و یارانش از کم بودن آذوقه ملول شدند و شکایت آغاز کردند. نعیر حاجب خود را فرستاد و امان طلبید و گفت اگر چهار شهر را که یکی از آنها معره باشد به اقطاع او دهند منطاش را تحویل ایشان دهد. ابویزید دو اتداری از زبان خود پاسخ موافق نوشت. سپس محمد بن [قارا] امیر عرب در سال ۷۹۵ خیر داد که منطاش در سلمیه اقامت دارد و در میان احیاء اوست و ترکمانان شیزر نیز همراه او هستند، لشکریان سلطان برفتند و چون با منطاش و یارانش روبرو شدند پس از نبردی آنان را منهزم ساختند. یکی از سواران بر منطاش ضربتی زد و او را به روی زمین افکند ولی بدان سبب که رویش در پرده‌ای از خاک و خون پوشیده شده بود شناخته نشد. نعیر او را بر ترک اسب خود نشانید و از معرکه و مهلکه برهانید. چند تن از امرای او چون ابن بزدغان و ابن اینال الترمکمانی نیز کشته شدند.

سلطان به امرای شام اشارت کرد که لشکرها از پی او روان دارند و آنان را به اطراف برانند تا مردم کشته‌های خود درو کنند و حاصل خود بردارند.

در اول ماه جمادی‌الآخر همان سال نعیر و منطاش لشکر به سلمیه آوردند. نایب حلب و نایب حماة با آن روبرو شدند و منهزمشان ساختند. آنان به حماة رفتند و حماة را تاراج کردند ولی نایب حلب از سوی دیگر به احیاء نعیر تاخت و خیمه‌ها و اموالشان را به غارت برد و چارپایانشان را پیش کرده ببرد و باقی را هر چه مانده بود آتش زد. سپس در جایی کمین کردند که اعراب فراری باز گردند. چون اعراب از آن چه در حماة گذشته بود خبر یافتند و به احیاء خود باز گردیدند بناگاه کمین گرفتگان بیرون جستند و شمشیر در آن‌ها نهاند و از دو فریق خلقی از عرب و امرا و ممالیک کشته شد.

در اواخر شعبان عامر بن طاهر بن حیار به اطاعت سلطان در آمد و با عم خود دم مخالفت زد و ذکوان بن نعیر نیز سر به فرمان نهاد و گفتند هر جا که شده منطاش را گرفته به حضرت می‌برند. سلطان طاعت ایشان پذیرفت و آنان را به عطایای کرامند خویش بنواخت و گفت که اگر خاندان نعیر نیز سر به اطاعت آرند هر چه خواهند به ایشان خواهد داد. چون پسر عمشان طاهر با وعده‌های سلطان بازگشت با آل مهنا به گفتگو نشست و آنان را به فرمانبرداری از سلطان ترغیب کرد و تنگی معیشت و زندگی

ناهمواری را که سبب این انحراف از اطاعت است بر ایشان وصف کرد. آنان با نعییر گفتند یکی از این دو کار را اختیار کند یا منطاش را انتخاب کند تا راه آنان بگشاید که به اطاعت سلطان در آیند و خود به هر جای که خواهد برود. او از این پیشنهاد ملول شد ولی وی را مخالفت با ایشان میسر نبود پس اجازت داد که منطاش را گرفته به نواب سلطان برقوق تسلیم کنند. آنان نیز او را گرفتند و به نایب حلب پیام دادند که کسی را بفرستد تا منطاش را تسلیم او کنند. عرب‌ها نایب حلب را سوگند دادند که بکوشد تا سلطان مقاصد آنان را بر آورد و او سوگند خورد و یکی از امرا را فرستاد تا منطاش را بیاورد. جماعتی از سواران و پیادگان را با او همراه کردند تا او را به حلب رسانیدند. آن روز که منطاش را به حلب آوردند از روزهای فراموش ناشدنی بود. او را در قلعه حبس کردند. سلطان امیری از قاهره بفرستاد. آن امیر به زندان در آمد و به قتلش آورد. سرش را در همه بلاد شام بگردانیدند و در یازدهم رمضان سال ۷۹۵ سر را به قاهره آوردند و بر در قلعه بیاویختند. سپس آن را به خاندانش دادند تا در آخر رمضان همان سال به خاکش سپرند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

حوادث مکه

گفتیم که عنان بن مغامس^۱ را پس از کشته شدن محمد بن احمد بن عجلان، سلطان برقوق در سال ۷۸۸ به هنگام حج بر مکه امارت داد. کنیش بن عجلان به خلاف او برخاست و او را در مکه محاصره نمود و او در گیرودار جنگ کشته شد این واقعه در سال ۷۸۹ بود. از آن پس اوضاع مکه به هم خورد و عنان نتوانست از غلبه اشراف که همه پسر عمان او بودند و دیگران ممانعت کند. آنان دست تطاول به اموال مجاوران گشودند و آنان را مصادره کردند و آذوقه‌ای را که در کشتی‌ها بود و از مصر به جده آمده بود و از آن سلطان بود غارت نمودند. چون وضع بدین حد پریشان گردید از سلطان برقوق خواستند که بار دیگر زمام به دست بنی عجلان دهد.

در سال ۷۸۹ کودکی از بنی عجلان به نام علی به مصر نزد سلطان رفت. سلطان او را امارت مکه داد و او را با امیر الحاج بفرستاد و توصیه کرد میان شریفان مکه مصالحه کند. چون این امیر به مکه رسید سو در آن ایام قرقماش در مکه بود. اشراف بیمناک شدند و

۱. متن: مقابس

عنان را خاطر پریشان گردید. برنشست و به دیدار او رفت ولی ناگهان در دلش آمد که باز گردد و از اشراف پیروی کند. پس همگان تصمیم گرفتند که علی بن عجلان و پیروان او را از سرداران و بندگان برانند.

عنان بن مغماس در سال ۷۹۰ به شکایت نزد سلطان آمد. سلطان فرمود بگیرند و به زندانش برند و او همچنان در زندان بود تا ماه صفر سال ۷۹۲ به هنگام شورش بطا از زندان بیرون آمد و بطا او را با برادرش ایبغا فرستاد تا از اخبار سلطان استکشاف کند. چون کار سلطان به انتظام آمد بطا از او خواست که در عنان بن مغماس نظر به لطف کند و او را به مکه فرستد. سلطان خواهش او برآورد و عنان را به مکه فرستاد تا در امارت با علی بن عجلان شریک باشد. آن دو مدت دو سال همچنان حکومتی پریشان و گسیخته داشتند و اشراف بر عنان سخت می گرفتند و او از قطع دست آنان از امور عاجز بود. علی بن عجلان نیز با سرداران چنین حالتی داشت. مردم مکه هم از سرنوشت خویش بیمناک بودند زیرا همواره در تطاول این و آن بودند.

سلطان در سال ۷۹۴ هر دو را به مصر فراخواند. در اول شعبان همان سال به مصر وارد شدند. سلطان آن دو را به اکرام در آورد؛ ولی علی بن عجلان را در جایی فراتر از دیگران نشاند. چون عید فطر به پایان آمد، علی بن عجلان را به استقلال امارت مکه داد و او را به انواع قماشها و اسبها و ممالیک و آذوقه بناوخت و اجازه داد از زاد راه و علوفه بیش از حد کفایت در اختیار او قرار دهند. پس از یک ماه که این کاروان عازم مکه بود، چنان برآمد که عنان بن مغماس آهنگ گریز دارد. سلطان او را بگرفت و در قلعه حبس کرد. علی بن عجلان به مکه رفت و چند تن از شریفان را در بند کشید تا کار دولتش به استقامت آمد، ولی پس از چندی از ایشان فریب خورد و آزادشان نمود. آنان بگریختند و سر به فرمان او نهادند و از آن پس اوضاع مکه بار دیگر به هم خورد و فساد و تباهی همه جا را گرفت. تا این زمان علی بن عجلان همچنان فرمانروای مکه است. والله غالب علی امره انه علی کل شیء قدیر.

رسیدن قبایلی از تاتار و سلطان نشان نزد فرمانروای بغداد و استیلای ایشان بر بغداد و حرکت سلطان با لشکر خود به سوی او
این تاتاران از شعوب ترک اند که همه مشرق زمین را از چین تا ماوراءالنهر و خوارزم و

خراسان و سجستان و کرمان در جنوب خراسان و بلاد قفقاق و بلغار را در شمال آن و جزیره و بلاد روم را تا حدود فرات گرفته بودند. اینان چنانکه در اخبارشان آوردیم چند بار به شام حمله کردند و ما ان شاء الله باز هم در اخبارشان خواهیم آورد.

نخستین کسی که از اینان خروج کرد در سال‌های ۶۱۰ چنگیزخان بود و او بر همه این ممالک مستولی شد. سپس دولتش میان پسرانش تقسیم شد. فرزندان دوشی خان صاحب بلاد قفقاق و سراسر شمال شدند و فرزندان هلاکو پسر تولی خان خراسان و عراق و فارس و آذربایجان و جزیره و روم را در تصرف داشتند و فرزندان جغتای^۱ خوارزم و متعلقات آن را.

این سه دولت تا این عهد مدت صد و هشتاد سال است که بر دوام‌اند. البته دولت فرزندان هلاکو در سال چهارم این قرن^۲ با وفات ابوسعید آخرین ایشان منقرض شد و او را جانشینی نبود. کشور او میان جماعتی از اهل دولتش در خراسان و اصفهان و فارس و عراق عرب و آذربایجان و تبریز و بلاد روم تقسیم شد.

دولت فرزندان هلاکو همچنان در افتراق تقسیم بود و میان اعقاب آنان دست بدست می‌گشت تا به کلی از میان رفت. در این عصر بر تخت سلطنت بغداد و آذربایجان و جزیره احمد بن اویس بن شیخ حسن، دختر زاده ارغون‌خان، جای دارد و شرح آن در اخبار دولت تاتار خواهد آمد.

در این روزها در ترکستان و بخارا در ماوراءالنهر امیری به نام تیمور ظهور کرده است در میان جماعتی از مغول. نسبت خود را به جغتای می‌رساند و من نمی‌دانم همان جغتای پسر چنگیز است یا جغتای دیگر از دیگر شعوب مغول. ولی حدس اول صائبتر است زیرا چنانکه گفتیم جغتای پسر چنگیز خان بر بلاد ماوراءالنهر، از زمان پدرش فرمان می‌راند.

اگر کسی اعتراض کند که در این مدت اندک این جمعیت کثیر چگونه همه از نسل جغتای توانند بود؟ پاسخش این است که از زمان جغتای قریب به دویست سال می‌گذرد زیرا جغتای در عهد پدرش حدود چهل سال داشت که به حکومت رسید. این مدت بیش از پنج عصر است زیرا هر عصری چهل سال است. کمترین فرزندی که از مردی در مدت یک عصر به وجود می‌آید ده فرزند است و چون ده مضاعف شود و پنج

۱. متن: جغتای

۲. متن: مرگ سلطان ابوسعید در سال ۷۳۶ بوده است

بار در پنج نوبت گردد صد هزار شود.

اگر فرض کنیم که در هر عصر (یعنی چهل سال) مرد صاحب نه فرزند شود در پنج عصر شمار آنها به هفتاد خواهد رسید و اگر فرض کنیم هشت فرزند شمار آنان به بیش از سی و دو هزار خواهد رسید و اگر بگوئیم هفت فرزند این شمار به شانزده هزار می‌رسد و هفت فرزند حداقل است که یک مرد تولید مثل می‌کند، بخصوص با زندگی بدوی که خود مقتضی فزونی فرزند است، شانزده هزار تن و برای آنکه هسته‌ای قوی باشند و دیگران را از پی خود کشند تا تشکیل لشکر بزرگی دهند شماری کافی است.

چون تیمور در ماوراءالنهر ظهور کرد به خراسان آمد و خراسان را از فرمانروای آن امیر ولی در سال‌های ۷۸۴ پس از یک سلسله جنگ‌ها بستند. امیر ولی به تبریز گریخت. تیمور در سال ۷۸۷ با لشکر خود عازم تبریز شد و تبریز دیگر بلاد آذربایجان را تسخیر کرد و امیر ولی در نبرد کشته شد. تیمور به اصفهان رفت و چنانکه معروف است مردم اصفهان تسلیم شدند.

امیر تیمور بعد از تبریز رهسپار نواحی بغداد شد. شایعه در رسیدن او همه جا پراکنده شد. لشکریان او در آذربایجان با جماعات ترک و مردم جزیره و موصل نبردها کردند. سپس رهسپار ناحیه اصفهان شد. در این حال خبر یافت که یکی از افراد قومش به نام قمرالدین قتلش^۱ پادشاه شمال از فرزندان دوشی‌خان بن چنگیز قیام کرده و او فرمانروای سرای است. تیمور با شنیدن این خبر به بلاد خود بازگشت و تا سال ۷۹۵ از او خبری نبود. سپس خبر رسید که او بر قمرالدین غلبه یافته و آثار فساد او برافکنده است و بر سرای مسلط شده و اینک بازمی‌گردد.

سپس رهسپار اصفهان و عراق عجم و فارس و کرمان شد و همه را در قبضه تسخیر درآورد. فرمانروای آن بلاد پسران امیر مظفر یزدی بودند. پس از جنگ‌هایی ملوکشان هلاک شد و جمعشان پریشان گردید.

فرمانروای بغداد سلطان احمد بن اویس نزد او رسول فرستاد با هدایا و تحف ولی سودی به حالش نداد. احمد بن اویس به انواع، لطایف‌الحیل می‌آورد و رسولان می‌فرستاد شاید تیمور را از آن بلاد منصرف کند. عاقبت عزمش سست شد و لشکریانش پراکنده شدند و تیمور با شتابی تمام عازم بغداد شد تا به دجله رسید. چون

۱. متن: قطمش

خبر به سلطان احمد رسید همان شب از شهر بگریخت و از جسر دجله بگذشت و صبح به مشهد علی (ع) پناه برد. امیر تیمور و سپاهیان روز بیست و یکم شوال سال ۷۹۵ در کنار دجله بودند. شناکان از آب گذشتند و بر بغداد غلبه یافتند.

امیر تیمور از پی احمد بن اویس لشکر فرستاد. آنها به بازماندگان از لشکرش دست یافتند. چون جسر را بریده بود خود را بر آب زدند و در مشهد علی (ع) او را یافتند. احمد بر لشکر تیمور حمله کرد و امیری را که از پی او آمده بود بکشت. آنان پس از آنکه همه اموال و بنه و چارپایان و ذخایر او را گرفتند بازگشتند. احمد به رحبه در حوالی شام رفت و در آنجا از شر دشمن بیاسود. نایب حلب، سلطان برقوق را از سرگذشت او آگاه کرد. سلطان یکی از خواص خود را نزد او فرستاد و برایش مال و آذوقه گسیل داشت تا خود را به حلب برساند. و او در آخر ماه ذوالقعدة به حلب رفت و در آنجا آرام گرفت. در حلب بیمار شد و رفتن به مصر نتوانست.

در حلب خبر یافت که امیر تیمور همه دارایی او را غارت کرده و ذخایرش را تصاحب کرده و مردم بغداد را از غنی و فقیر مصادره کرده آنچنانکه همه نیازمند شده‌اند. در اثر آشوب و غارت و کشتار او بغداد به بیابانی بی آب و علف می ماند.

چون احمد بن اویس شفا یافت، در ماه ربیع الاول سال ۷۹۶ نزد سلطان برقوق به مصر آمد و از او یاری خواست تا ملک از دست رفته فراجنگ آرد و از دشمن خویش انتقام بکشد. سلطان به فریاد او رسید و ندا داد که لشکریانش برای حرکت به شام آماده شوند. چون تیمور بر بغداد غلبه یافت رهسپار تکریت شد و چهل روز شهر را در محاصره داشت تا مردم تسلیم حکم او شدند. تیمور خلق بسیاری را کشت سپس شهر را سراسر ویران نمود.

آنگاه لشکریان او از دیاربکر تا رها پراکنده شدند. تصرف رها ساعتی بیش مدت نگرفت. نعمت مردم به محنت مبدل شد و همه سر در بیابانها نهادند. خبر تصرف تکریت و رها به سلطان برقوق رسید. در ریدانیه خیمه زدند و چند روز برای رفع نقایص لشکر درنگ کرد و ممالیک خود را عطا داد و لشکر خود را از هر صنف جنگجو بیاراست. مودود را به نیابت در قاهره نهاد و همچنان با لشکر آراسته راهی شام شد. احمد بن اویس فرمانروای بغداد نیز در خدمت او بود. سلطان نیازهایش برآورده بود و برای پیروان و لشکریانش راتبه و مواجب معین کرده بود.

سلطان برقوق الملک الظاهر، در آخر جمادی الاولای همان سال وارد دمشق شد. جلبان نایب حلب را اشارت کرده بود که به ناحیه فرات رود و عرب و ترکمان را بسیج کند و در آنجا مترصد دشمن بماند. چون به دمشق رسید جلبان بیامد و او را از اوضاع و احوال لشکر خود و دشمن آگاه نمود و برای انجام اوامر او بازگردید. سلطان به سرداری کمشبقا الحموی اتابک بکلمش^۱ امیر سلاح و احمد بن یلبغا^۲ لشکری به یاریش فرستاد. دشمن سرگرم محاصره ماردین بود و پس از چند ماه ماردین را تصرف کرد. لشکریان تیمور در آن نواحی کشتار و تاراج به راه انداختند. قلعه شهر ماردین در برابر او نیک پایداری می کرد. تیمور از آنجا راهی بلاد روم شد. به قلعه های کردان رسید. سپاهیانش همه را غارت کردند و آن نواحی را زیر پی سپردند. سلطان برقوق در این روزها - یعنی شعبان سال ۷۹۶ - در دمشق بود و خود را برای حمله آماده می ساخت. والله ولی الامور. در اینجا تاریخ دولت ترک را تا به امروز به پایان آوردم و کس نداند که فردا چه خواهد شد. والله مقدر الامور و خالقها.

خبر از دولت بنی رسول از موالی بنی ایوب که پس از ایشان در یمن حکومت می کردند و آغاز کار و سرانجام احوالشان

پیش از این گفتیم که چگونه بنی ایوب بر یمن مستولی شدند و والیانی پی در پی به آن دیار فرستادند تا آنگاه که یکی از نوادگان الملک المظفر شاهنشاه بن ایوب به نام سلیمان بن سعدالدین شاهنشاه (ثانی) در آنجا به امارت رسید. او در سال ۶۱۲ در ایام الملک العادل دست به شورش زد. الملک العادل ابوبکر بن ایوب پسر خود الملک الکامل را که خلیفه او در مصر بود فرمان داد که پسر خود الملک المسعود یوسف را به یمن فرستد. یوسف برادر الملک الصالح بود و به ترکی اتسز^۳ یا اقسیس^۴ لقب داشت و ما در گذشته در معنی این لقب سخن گفتیم. الملک المسعود برفت و یمن از سلیمان بستند و او را بند بر نهاد و به مصر فرستاد. سلیمان در سال ۶۴۷ در جنگ با فرنگان کشته شد. الملک العادل در سال ۶۱۵ درگذشت. پس از او پسرش الملک الکامل به جایش نشست و او بار دیگر الملک المسعود یوسف را بر امارت یمن ابقا کرد. الملک المسعود در سال ۶۱۹ به حج

۳. متن: اطس

۲. متن: بیبغا

۱. متن: تکلمش

۴. متن: اقسنس

رفت. از اخبار این سفر آن‌که علم‌های خود را بر علم‌ها خلیفه مقدم داشت و ما در اخبار دولت ایشان آوردیم.

در سال ۶۲۰ امیر مکه حسن بن قتاده از بنی مطاعن یکی از بطون بنی حسن بود. آهنگ قتال او کرد. الملک‌المسعود او را شکست داد و مکه را بگرفت و برای آن والی معین کرد. و خود به یمن بازگردید و در آنجا بماند. در سال ۶۲۶ در یمن بیمار شد و به مکه حرکت کرد. در یمن علی بن رسول الترمکمانی را که استادالدار او بود به جای خود نهاد. الملک‌المسعود پس از چهارده سال فرمانروایی در مکه بمرد. خبر وفاتش به پدرش الملک‌الکامل رسید او دمشق را در محاصره داشت. حسن بن قتاده نیز به مکه بازگردید. علی بن رسول، موسی پسر الملک‌المسعود را به جای پدر نشانند و او را الملک‌الاشرف لقب داد و خود همچنان زمام امور یمن را در دست داشت و تا او را خلع کرد.

الملک‌المسعود پسر دیگری داشت به نام یوسف چون مرگ یوسف فرارسید پسر خود موسی را به جای خود نهاد و این موسی همان کسی است که ترکان او را پس آیینک به فرمانروایی نشانند سپس خلعتش کردند.

علی بن رسول، الملک‌الاشرف موسی، پسر الملک‌المسعود یوسف بن الملک‌الکامل را خلع نمود و خود به استقلال فرمانروای یمن شد و دعوت الملک‌الکامل [ناصرالدین محمد] را که در مصر فرمان می‌راند آشکار کرد و دو برادر خود را نیز نزد او به گروگان فرستاد تا نشان فرمان‌برداری او باشد.

در سال ۶۲۹ علی بن رسول درگذشت و پسرش الملک‌المنصور عمر بن علی بن رسول جای پدر بگرفت. الملک‌الکامل نیز عمر بن علی را امارت یمن ارزانی داشت. الملک‌الکامل در سال ۶۳۵ بدرود حیات گفت و بنی ایوب سرگرم فتنه‌های میان خود بودند. در این ایام دولت عمر بن علی نیرومند شد و عمر بن علی الملک‌المنصور لقب گرفت. الملک‌المنصور خراجی را که به مصر می‌فرستاد قطع کرد. الملک‌العادل سیف‌الدین پسر الملک‌الکامل محمد عموهای او را که پدرش به گروگان در مصر نهاده بود آزاد کرد تا به یمن روند و با الملک‌المنصور عمر بن علی منازعه آغاز کنند ولی عمر بن علی بر آنان غلبه یافت و هر دو را به زندان کرد.

اما زیدیه در صعده^۱، فرمانروایی از بنی‌الرسی به دست بنی سلیمان بن داود افتاد. و

در اخبارشان آوردیم. سپس زیدیه با یکی از بنی‌الرسی به نام احمدبن حسین از فرزندان الهادی یحیی بن الحسین بن القاسم الرسی در حصن ملا بیعت کردند. او را الموطئ لقب دادند. او همچنان در حصن ملا بود و میان زیدیه چنان شایع شده بود که بار دیگر کار به دست بنی‌الرسی افتاده است.

احمدبن الحسین مردی فقیه و ادیب و عالم به مذهب زیدیه بود و کوشا در عبادت. در سال ۶۴۵ با او بیعت کردند. الملک المنصور عمر بن علی بن رسول آهنگ او کرد و لشکر به جنگش آورد و او را مدتی در حصن ملا محاصره نمود. سپس دست از محاصره برداشت و برای محاصره دژهای دیگر که در همان نزدیکی بودند لشکر برد.

الملک المنصور عمر بن علی بن رسول در سال ۶۴۸ به دست جمعی از ممالیک خود به تحریک برادرش حسن کشته شد.

چون الملک المنصور عمر بن علی بن رسول درگذشت پسر الملک المظفر شمس‌الدین یوسف بن عمر به جای او نشست. شمس‌الدین فرمانروایی عادل و نیکوکار بود. چون ممالیک ترک در مصر به حکومت رسیدند بر او خراج بستند و او نیز که همواره به راه مدارا و مصالحه می‌رفت آن خراج می‌پرداخت. در آغاز حکومتش حصن دملوه سر به شورش برداشت و او به محاصره آن دژ رفت. در این ایام احمدبن حسین ملقب به الموطئ از بنی‌الرسی و از زیدیه در حصن ملا شورش کرد و بیست دژ از دژهای زیدیه را تسخیر نمود. سپس لشکر صعده برد و صعده را از بنی سلیمان بستند.

الملک المظفر شمس‌الدین یوسف بن عمر بن علی همچنان امارت یمن داشت تا سال ۶۹۴ بناگاه هلاک شد. چهل سال از حکومتش گذشته بود. چون المظفر یوسف هلاک شد، پسرش الملک المظفر مهادالدین عمر بن یوسف به جایش نشست. برادرش داود امارت شحر را داشت. او خود را جانشین پدر دانست و سر به شورش برداشت. الملک الاشرف لشکر به جنگ او فرستاد. در این نبرد لشکر داود بن یوسف منهزم شد و او خود اسیر گردید و به زندان افتاد. الملک الاشرف همچنان بر یمن فرمان می‌راند تا آن‌گاه که کنیزش او را زهر داد و در سال ۶۹۶ پس از بیست ماه حکومت بمرد. در حالی که برادرش داود همچنان در زندان بود.

چون الملک الاشرف بمرد، برادرش داود بن یوسف را از زندان بیرون آوردند و به حکومت نشانندند و او را الملک المؤید لقب دادند. او کار فرمانروای خود را با قتل کنیزی

که برادرش را کشته بود آغاز کرد.

الملك المؤید داود پیوسته هدایا و صلوات خود را و نیز باژوساوی را که اسلافش بر عهده داشتند برای ملوک ترک به مصر می فرستاد.

در سال ۷۱۱ خود هدایایی به مصر فرستاد شامل بیست بار شتر از جامه‌ها و طرایف یمن علاوه بر دویست سر شتر و اسب. در سال ۷۱۵ نیز چنان هدایایی روان داشت ولی میان او و ملوک مصر به فساد گرایید. از این رو چون در سال ۷۱۸ هدایای خود را روانه داشت آن را باز پس فرستادند. الملك المؤید در سال ۷۲۱ درگذشت. مدت حکومتش بر یمن بیست و پنج سال بود. الملك المؤید مردی فاضل بود. مذهب شافعی داشت. از دیگر بلاد به جمع کتب می پرداخت. چنان‌که کتابخانه او صد هزار جلد کتاب داشت. همواره از حال علما تفقد می کرد و آنان را به عطایا و صلوات خود می نواخت. برای این دقیق‌العید شافعی جوایزی به مصر می فرستاد. چون در سال ۷۲۱ درگذشت پسرش الملك المجاهد سیف‌الدین علی بن داود در سن دوازده سالگی به جای او نشست. والله وارث الارض و من علیها.

شورش جلال‌الدین بن عمرالاشرف

چون الملك المجاهد علی بن داود به حکومت رسید سرگرم لذات خود شد و با اهل مناصب روش ناپسند در پیش گرفت و بدون حق آنان را عزل یا تبدیل می کرد. دولتمردان از او بر میدند و جلال‌الدین بن الملك الاشرف عمر، پسر عمش عصیان کرد. المجاهد لشکر به جنگ او برد. در این نبردها پیروزی نصیب المجاهد شد و بر جلال‌الدین غلبه یافت او را حبس کرد. والله تعالی اعلم.

شورش جلال‌الدین بار دوم و زندانی کردن المجاهد و بیعت با الملك المنصور ایوب بن الملك المظفر یوسف

پس از آن‌که الملك المجاهد پسر عم خود، جلال‌الدین الملك الاشرف، را به زندان کرد بار دیگر سرگرم نوشخواری‌ها و لذتجویی‌های خود گردید. تا دولتمردان از اعمال او ملول شدند و جلال‌الدین برای خلع او، در نهان با ایشان به گفتگو پرداخت و ایشان با وی موافقت کردند.

در سال ۷۲۲ روزی الملك المجاهد به [تعمیر] رفته بود. جلال‌الدین را از حبس رها کردند او در یکی از باغ‌ها بر الملك المجاهد حمله آورد و او را بگرفت و سپس با عم خود، الملك المنصور ایوب بن الملك المظفر یوسف بیعت کرد و الملك المجاهد را با چند تن از یارانش دربند کشید. والله تعالی اعلم بغیبه.

خلع الملك المنصور ایوب و کشتن او و بازگشت الملك المجاهد به حکومت و منازعه الملك الظاهر بن المنصور با او

چون الملك المجاهد علی در قلعه تعز به زندان شد و الملك المنصور ایوب بر سریر فرمانروایی برآمد، یاران الملك المجاهد گرد آمدند و در تعز در خانه الملك المنصور هجوم کردند و او را گرفته در بند نمودند و الملك المجاهد را بار دیگر به فرمانروایی بازگردانیدند و مردم نیز به فرمان او بازگشتند.

اسدالدین عبدالله بن الملك المنصور ایوب در دُمْلُوه بود. عصیان کرد و سر از فرمان الملك المجاهد برتافت. الملك المجاهد به او نامه نوشت و او را به قتل پدرش که در حبس وی بود تهدید کرد. اسدالدین در عصیان خویش پای فشرد و این اختلاف هرچه عمیق‌تر شد و فتنه‌ها بزرگتر گردید عرب‌ها نیز این اختلاف را مغتنم شمردند و دست به آشوب و فساد زدند.

الملك المنصور ایوب از زندان به پسرش پیام داد که دملوه را تسلیم کند مبادا سبب قتل او در زندان شود. اسدالدین عبدالله از پیام پدر سربرتافت و او را پاسخی درشت گفت. چون الملك المجاهد از مصالحه نومید گردید پدرش را در زندان به قتل آورد. مردم دملوه به سرکردگی اشراف بنی حمزه قیام کردند و با اسدالدین الملك الظاهر عبدالله بن الملك المنصور ایوب، بیعت کردند. او لشکری به سرداری الشهاب الصفوری به زبید فرستاد و آنجا را محاصره نمود و فتح کرد.

الملك المجاهد علی بن داود لشکری به سرداری علی بن دواتدار به دفع او فرستاد. چون به زبید نزدیک شدند، گرفتار سیل شدند و مردم زبید بر ایشان شیبخون زدند. بسیاری را کشتند و امرایشان را اسیر کردند.

الملك المجاهد سردار خود علی را متهم کرد و که با دشمن او سروسری دارد. پس به او نامه‌ای نوشت و او را برای تحصیل اموال به عدن فرستاد و به والی عدن نوشت که او

را دستگیر کند. قضا را نامه به دست الملک الظاهر افتاد و آن را نزد دواتدار فرستاد. او به عدن بازگشت و آنجا را محاصره کرد و بگشود و در سال ۷۲۳ در عدن به نام الملک الظاهر خطبه خواند. سپس فرمانروای صنعا و حَوص را نیز استمالت کرد و ایشان را به دعوت به نام الملک الظاهر برانگیخت الملک المجاهد علی بن داود به میان قبایل مَدْحِج و اکراد کس فرستاد و از ایشان یاری خواست ولی ایشان به یاریش برنخاستند. او در آن هنگام در حصن مَعْدِیَه بود. سپس الملک الظاهر به اشراف مکه و قاضی آن نجم الدین الطبری نامه نوشت و خبر داد که در یمن کار بر او قرار گرفته است. والله تعالی ولی التوفیق. لارب سواه.

رسیدن لشکرها از مصر به یاری الملک المجاهد و استیلای او بر امر و مصالحه با الملک الظاهر

چون الملک الظاهر عبدالله بن الملک المنصور ایوب بر قلاع یمن مستولی شد و آنها را از الملک المجاهد علی بن داود بگرفت، او را در قلعه معدیه محاصره نمود. در سال ۷۲۴ المجاهد نزد الملک الناصر محمد بن قلاوون کسی را به دادخواهی فرستاد. سلطان نیز در سال ۷۲۵ لشکری به سرداری بیبرس الحاجب و اینال از امرای دولتش به یاری او فرستاد. الملک المجاهد به یاری این لشکر از حصن معدیه از نواحی عدن به تعز رفت. مردم تعز امان خواستند. امانشان داد و به الملک الظاهر پیام فرستاد که حاضر است با او مصالحه کند. او گفت به شرطی که دملوه را به او دهند حاضر به مصالحه است. پیمان صلح بسته شد و بر آن سوگند خوردند. امرای ترک الشهاب الصفوی را طلب کردند و او همان کسی بود که آتش این فتنه را افروخته بود. او از قبول این مصالحه امتناع کرد. بیبرس بر اسب نشست او را در خیمه اش در سوق الخیل در تعز فروگرفت و بکشت و همه کسانی که بر مجاهد عصیان کرده بودند در هر جا که بودند، بگرفت و به قتل آورد. تا همه سر بر فرمان نهادند و پایه های دولتش استوار شد. سپاهیان در سال ۷۲۶ به مصر بازگشتند. والله سبحانه و تعالی اعلم.

فرو د آمدن الملک الظاهر عبدالله از دملوه و قتل او
چون در یمن کار بر الملک المجاهد علی بن داود قرار گرفت و الملک الظاهر عبدالله در

دملوه نشست، الملک‌المجاهد با او طرح دوستی افگند و هر بار به ملاطفت می‌پرداخت تا اطمینان یافت که از او شری زاده نخواهد شد ولی او همچنان دام خود می‌گسترد تا عاقبت الملک‌الظاهر را از دملوه برگرفت و دیگری را از سوی خود بر آن فرمانروایی داد. و الملک‌الظاهر در زمره زیر دستانش درآمد. سپس او را گرفت و در قلعه تعز به زندان کرد و در سال ۷۳۴ در زندان به قتلش آورد.

حج الملک‌المجاهد علی بن الملک‌المؤید داود و حوادثی که میان او و امرای مصر رخ داد و در بند کردن او در کرک سپس آزاد شدن او و بازگشتش به مقرر فرمانرواییش

در سال ۷۵۱ در ایام الملک‌الناصر حسن الملک‌المجاهد به حج رفت و این سالی بود که امیر طاز کفیل مملکت امیر الحاج بود و از مصر به حج رفته بود. در همین سال بیبغارس هم که از بزرگان مملکت بود در حالی که او را بند بر نهاده بودند حج به جای می‌آورد زیرا سلطان، امیر طاز را فرمان داده بود که در راه مکه او را دستگیر کرده بند برنهد چون امیر طاز او را بند بر نهاد خواستار شد که اجازه دهند حج خود بگذارد. امیر طاز اجابت کرد و او در حالی که در بند و زنجیر بود حج به جای آورد.

الملک‌المجاهد، ملک یمن نیز به حج آمده بود و چنان شایع شده بود که می‌خواهد بر کعبه جامه پوشد. امرای مصر و سپاهیان مصر این کار را ناخوش داشتند و حجاج یمن را سرزنش کردند. این امر سبب شد که در قافله حجاج یمن شورشوری برپای شود و کار به زد و خورد کشد. در این گیرودار در حجاج مصر شکست افتاد. این بود که بیبغارس را از بند آزاد کردند تا قافله یمن را که همه برای نبرد سوار شده بودند در هم شکست و بار دیگر بند بر خود نهاد. الملک‌المجاهد اسیر شده او را به مصر بردند و به زندان افگندند. سپس در سال ۷۵۲ در دولت الملک‌الصالح بن الناصر از بندش برهانیدند و او را همراه با قشتمر المنصوری به بلادش فرستادند. چون به یمن رسیدند، قشتمر احساس کرد که قصد فرار دارد. پس او را بازگردانید و در کرک به زندان نمود. پس از آن از بند آزاد شد و به کشور خود بازگردید و همواره با پادشاه مصر در صلح و صفا می‌زیست تا در سال ۷۶۶ پس از چهل و دو سال حکومت درگذشت.

حکومت الملك الافضل عباس بن الملك المجاهد

چون الملك المجاهد علی بن داود در سال ۷۶۶ درگذشت، پسرش الملك الافضل عباس بن علی به جایش نشست و پادشاهی یمن بر او قرار گرفت. تا در سال ۷۸۲ پس از دوازده سال حکومت بدرود حیات گفت. والله تعالی اعلم.

حکومت الملك الاشرف بن الافضل عباس

چون الملك الافضل عباس در سال ۷۷۸ وفات کرد پسرش الملك المنصور محمد به جایش نشست. در سال ۷۸۲ غلامان گرد آمدند تا بر او بشورند و بکشندش. چون به نیتشان آگاه شد به دملوه گریختند. عرب‌ها راه بر ایشان بگرفتند و اسیر کرده نزد او آوردند. الملك المنصور همه را عفو کرد و همچنان پادشاهی بر دوام بود تا هلاک شد. والله تعالی اعلم.

حکومت الملك الاشرف محمد بن الملك الافضل عباس

چون المنصور محمد بن الافضل درگذشت برادرش الملك الاشرف اسماعیل به پادشاهی یمن رسید. او در این عهد که سال ۷۹۶ است بر تخت پادشاهی یمن است. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین

خبر از دولت تتر از شعوب ترک و چگونگی غلبه ایشان بر ممالک اسلامی و سرنگونی تخت خلافت بغداد و بیان دولت‌هایی که تشکیل دادند و اسلام آوردن ایشان بعد از آن. و آغاز کار و تصاریف احوالشان

پیش از این گفتیم که مغولان از شعوب ترکان و ترکان همه فرزندان جومر^۱ بن یافتاند و این قولی درست است و در تورات نیز چنین آمده است. همچنین از اجناس و شعوب ترک سخن آوردیم و گفتیم از آن جمله‌اند غز که سلجوقیان از ایشانند و هیاطله که خلیج^۲ از ایشان است و صغذیان که در بلاد صغد در نزدیکی سمرقند زندگی می‌کنند. نیز از آن شعوب شمردیم ختا و تغز غز را که تاتارند. مساکن این دو امت در سرزمین طمغاح است. گویند که طمغاح بلاد ترکستان و کاشغر و متعلقات آن از ماوراءالنهر است و طمغاح بلاد

۱. متن: کومر

۲. متن: قلیج

ملوک ایشان است در اسلام. همچنین از ترکان شمردیم خُزْلُخ^۱ و غور و خزر و خِفْشاخ یا قفچاق و یمک و آلان^۲ را و می‌گویند: آلان و چرکس و ازکش^۳.

صاحب روجار در کتاب جغرافیای خود گوید: عسسه و تغزغز و خرخیز و کیمیاک و خزلخ و خزر و خلخ و بلغار و یمناک و برطاس و سنجرت و خرجان و انگر. و می‌گوید مساکن انگر در بلاد بنادقه است از سرزمین روم همه این امت‌ها ترک‌اند از ماوراءالنهر در شرق تا دریای محیط میان جنوب و شمال از اقلیم اول تا هفتم و چین در وسط بلاد ایشان است.

چین نخست از آن برادرانشان بنی صینی از بنی یافث بود. سپس به آنان تعلق گرفت و بر سرتاسر آن جز اندکی از سواحل دریا مستولی شدند و چنان‌که در آغاز کتاب در باب دولت سلجوقی آورده‌ایم ترکان مردمی چادر نشین و بیابانگردند. بیشترشان در صحرائی میان چین و بلاد ترکستان زندگی می‌کنند.

ترکان را با ایرانیان پیش از اسلام، جنگ‌هایی بوده است که در کتب آمده است. پادشاهانشان در آن عهد از تخمه افراسیاب^۴ بودند. همچنین در آغاز فتح اسلامی نیز مسلمانان را با آنان بر سر اسلام جنگ‌های طولانی بود. ترکان به اسلام گردن نمی‌نهادند و مسلمانان از آنان کشتار بسیار کردند تا عاقبت بر ایشان غلبه یافتند و پادشاهانشان به اسلام گرویدند. این وقایع بعد از قرن اول بوده است. در عصر اسلامی ایشان را در بلاد ترکستان و کاشغر دولتی بود و من نمی‌دانم که آن ملوک از کدام طوایف از ترکان بوده‌اند. بعضی گویند که ایشان از فرزندان افراسیاب بوده‌اند و حال آن‌که در آن میان طایفه‌ای به نام افراسیاب شناخته نشده است.

این پادشاهان را خاقان لقب بود. هر یک از ایشان که پادشاهی می‌یافت او را خاقان می‌گفتند. چون کسی برای شاهان ایران و قیصر برای شاهان روم. پادشاهان ترکستان اسلام آوردند و با آل سامان پادشاهان ماوراءالنهر که تابع دولت عباسی بودند، نبردها کردند و این نبردها همچنان بر دوام بود تا دولت ایشان و دولت آل سامان منقرض گردید و محمودبن سبکتکین از موالی آل سامان دولت و پادشاهی ایشان را در خراسان و ماوراءالنهر ادامه داد.

۳. متن: ارکش

۲. متن: علان

۱. متن: خزلخ

۴. متن: فراسیاب

در این عهد آل سلجوق نیز پدیدار شدند و بر ملوک ترک غلبه یافتند و در زمرة والیان ایشان درآمدند و این سنتی است که دول بیابانگرد بر دولت‌های متمدن شهرنشین غلبه می‌یابند. آل سلجوق بر خاندان سبکتکین نیز پیروز شدند و بعد از قرن چهارم بر سراسر بلاد اسلام مستولی شده بودند و سرزمین‌هایی از هند تا پایان معموره در شمال و از چین تا خلیج قسطنطنیه در مغرب را زیر فرمان درآوردند. همچنین یمن و حجاز و شام را گرفتند و بسیاری از بلاد روم را تصرف کردند و دولتی تشکیل دادند که پس از دولت عربی و خلفا در عالم اسلام بدان وسعت دولتی شناخته نشده است. و آنچنان‌که سنت خداوند در میان بندگان است آن دولت عظیم پس از دویست سال منقرض شد.

پس از آمدن ترکان سلجوقی، از پی آنها در نواحی ترکستان و کاشغر قوم دیگری از ترک آمدند. اینان را ختا می‌گفتند و پس از آنها اقوام مغول به ترکستان تا حدود چین قدم نهادند. ملوک خانیه ترکستان به سبب ناتوانیشان یارای دفع آنان نداشتند و ارسالان خان محمدبن سلیمان بن داود بغراخان آنان را در پادگان‌هایی میان کشور خود و چین جای داد و آنان را در آن سرزمین‌ها اقطاع داد. آنان نیز در آن نواحی دست به فساد و شورش گشودند.

آن‌گاه پادشاه بزرگ ترک گورخان^۱ در سال ۵۳۱^۲ از چین در حرکت آمد. امم ختا نیز بدو پیوستند. محمدخان بن محمدبن سلیمان بن داود بغراخان صاحب ترکستان و ماوراءالنهر از خانیه که خواهرزاده سلطان سنجرین ملکشاه سلجوقی پادشاه خراسان بود به مقابله ایشان رفت. محمودخان شکست خورد و از دایبی خویش سلطان سنجر یاری طلبید ملوک خراسان و سپاهیان مسلمان گردآمدند و برای نبرد از جیحون گذشتند. طوایف ترک و ختا نیز به نبرد آمدند در ماه صفر سال ۵۳۶ نبرد درگرفت و سنجر شکست خورد و زنش به اسارت افتاد. گورخان پادشاه ترک پس از چندی آزادش کرد و بر ماوراءالنهر استیلا یافت.

گورخان در سال ۵۳۷ بمرد و بعد از او دخترش به جایش نشست. دختر نیز درگذشت و مادرش زوجه گورخان به پادشاهی رسید. آن‌گاه دولتشان منقرض شد و ماوراءالنهر در دست ایشان بماند. تا آن‌گاه که در سال ۶۱۲ علاءالدین محمدبن تکش بر خوارزم مستولی شد. او و پدرش، خوارزمشاه لقب داشتند. ملوک خانیه در بلاد خود در

۱. متن: کوخان

۲. متن: ۵۲۱